

همه چیز از روز تولدم شروع شد
از آن روز، هر روز، مردم.

این کتاب را از صفحه روز تولدتان شروع کنید که
شروع و پایانش همان صفحه و همان روز است

لطفا قبل از مصرف تکان دهید.

خاطر الزکیم


The Memories of
My Alzheimer's

Please shake well before consumption.

It all began on the day I was born
since then, I die daily.

Begin with your birthday page;
as it ends on the very page and day it began.



By: 
Amin Mansouri
The Translator :
Amin Esmailpour

من را امین منصوری می نامند ، لازم نیست چیزی را مخفی کنید ، خودم می دانم ، بیمارم ، از همان کودکیم چیزی در من شکست ، چیزی که بیمارم کرد . نه ، کسی تقصیری نداشت ، نشکستن سخت است و شاید ما راهش را نمی دانیم . این صفحه ها در اتاقی در بسته و بدون پنجره که نامش را آسایشگاه روانی می گذارم ، نوشته شده است . این ها را برای هیچکس ننوشته ام ، شبها ، تنها ، برای خودم حرف می زدم و غر می زدم و گریه می کردم ، من حواسم نبود و این ها شکل می گرفت . اتفاق تازه ای نیست و خودم هم می دانم . کل زندگیم همین بوده و هست . اگر اتفاقی این کتاب را دیدید و تصمیم به خواندنش گرفتید ، بدانید کار سختی در پیش دارید

اول از همه باید مطمئن شوید که بیمارید
بعد از آن اتاقان را آسایشگاه روانیتان ببینید ،
آفرین ، حالا شهرتان را تیمارستان تصور کنید
نگویید کار سختی است که خنده ام می گیرد . کار سخت تازه از اینجا به بعد است
بعد از همه این کارها

در تیمارستان ، به آسایشگاه خودتان سری بزنید و
خود را دکتر خودتان تصور کنید ، می دانم این کار ، کار سختی است ولی
متأسفانه راه دیگری نداریم ، باید دکتر مهربان خودمان شویم
فراموش نکنید ، ما ، فقط ، باید ، می توانیم ، دکتر خودمان شویم
نه مثل تیمارستانی که در آن زندگی می کنیم ، مثل همه ، بیماری که برای همه طبابت می کند ، جز خودش .
این کتاب را تقدیم می کنم به کودکیم ، که تا امروز ، هر روزش خاطره ای بود که فراموش شده و درد می کند .

خاطر الزمير

The Memories of
My Alzheimer's

They call me Amin Mansouri. There is no need to hide anything. I know it myself. I am sick. From my very childhood, something in me broke. Something that made me sick. No. It was nobody's fault. It is difficult not to break and perhaps we people do not know its method.

These pages have been written in a locked up room without any window. The room I would remember as a mental institution.

I have not written these for anyone. At nights, alone, I used to talk to myself, nag a little, and weep.

I was not aware and these pages were getting formed. This is not a new happening and I know it myself too. My entire life has been like this and it still is.

If by any accident you saw this book and decided on reading it, remember that you are going to have a hard task ahead of you.

First of all, you need to become certain that you are sick.

After that, you need to imagine your room as your mental institution.

Excellent. Now imagine your city as your madhouse.

Do not say that it is hard to imagine this because you'd make me laugh. The hard job is just to begin from right here.

After all these steps

in the madhouse, pay a visit to your mental institution and

imagine yourself as your own doctor, I know that this task is a hard task but unfortunately we do not have any other options, we should be our own kind doctor;

do not forget, we, only, should, can be our own doctors.

not like a madhouse that we reside at; like all, a sick person who is a doctor for everybody but him self.

I dedicate this book to my childhood, whose every day until today was a memory which is forgotten, and it hurts.



اسفند
December

25

26

27

28

29

30

31

..... بردی .

..... رفتی ،

جای خالیت با هیچ چیز پر نمی شود .

.... won.

.... left,
nothing fills **your** hollow place.

اسفند
December

قسم می خورم
به روزی مثل امروز
که تولدم بود
که تولدم هست
که تولدم خواهد بود

18

19

20

21

22

23

24

قسم می خورم
به عشقی که کشت و مرده است
به خیالی که برد و برده است
به امید مرده ای که هنوز زنده است
چرا باور نمی کنید
من هنوز زنده ام

I swear
to a day like today
that was my birthday
that is my birthday
that will be my birthday

I swear
to a love that murdered and is murdered.
to a dream that took my thing and won this game
to a buried hope which is yet breathing
why you do not believe
that I am still alive

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزمیرے
The Memories of
My Alzheimer's

اسفند
December

آدم ها
بی هوا می خندند
بی هوا می میرند
بی هوا گریه می کنند.
هیچکس یادش نمی آید
بی هوا
خندید،
من را کشت
و گریست

Humans
sleep unawares
stop living unawares
weep unawares.
No one recalls
that unawares
she chuckled
killed me
and wept.

11

12

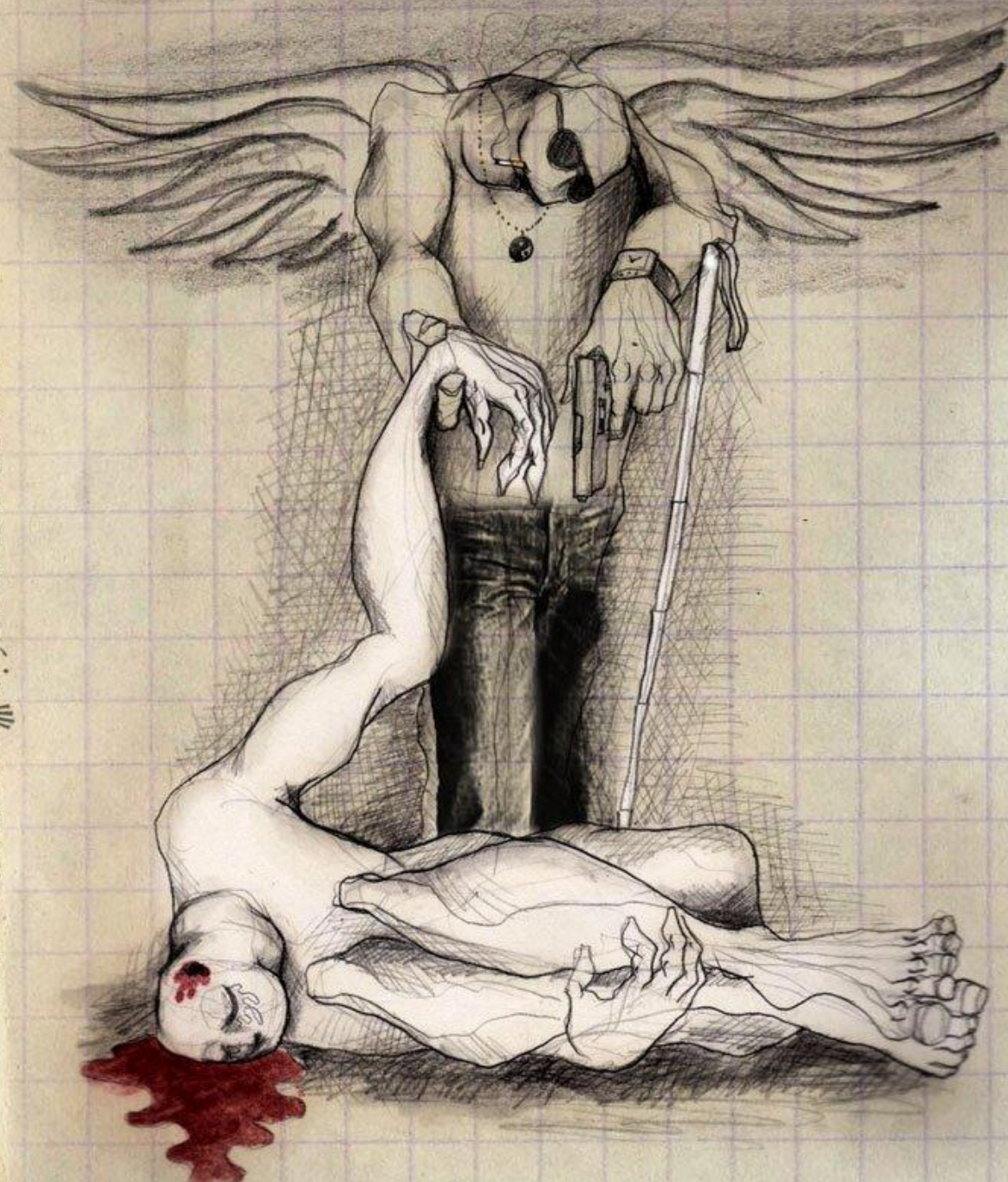
13

14

15

16

17



اسفند
December

4

5

6

7

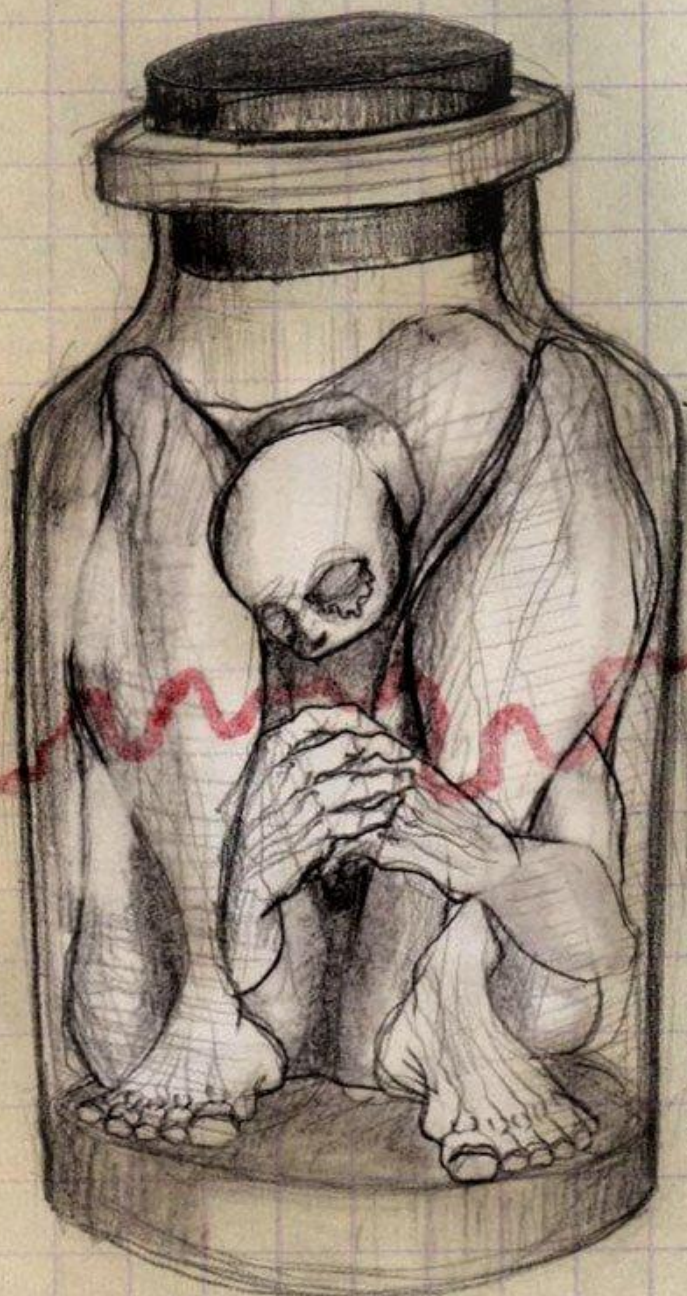
8

9

10

عشقم درد می کند
نه اینکه ضربه خورده باشد، نه.
اینقدر در سینه مانده که کپک زده است
عشقم که نه
جای عشقم درد می کند

My love hurts
not that it was hit, no.
it's been held in the chest for
too long that there's mold on it
I mean, not my love, no,
but, its place hurts.



نوبان
November

28

29

30

31

اسفند
December

1

2

3

تشخیص دکترها اشتباه بود
آلزایمرم که مریضی بود،
درمان همه درد هایم شد
فقط مانده است کمی گرفتن عمیق دل
که مهم نیست و می گذرد

doctors' diagnosis was wrong,
my Alzheimer's, which was my disorder,
turned out to be the drug for all my disorders.
what remains is only a little of abysmal despair
which is all right, which will elapse.

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر آلزایمر
The Memories of
My Alzheimer's

نوبت
November

21

22

23

24

25

26

27

تعداد دنیا از عشق ماست و
عشق همیشه احمقانه به نظر می رسد
همانقدر احمقانه که
خدا عاشق کسی همچون ماست

The equilibrium of the universe is
coupled to our love and
love always seems empty
it seems as empty as
God's love for the beings like "us".

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزکیم
The Memories of
My Alzheimer's

copyright Amin Mansouri

www.AminMansouri.com

نویسنده
November

این شعر نیست
تصویر احمقانه مردی است که
به دروغ می خندد
به دروغ می خنداند و
گریه اش را کسی ندیده است
این شعر نیست
درد است
خدایا حواست نیست
بین این همه،
اینجا کسی تنها مانده است

14

15

16

17

18

19

20

This is not a poem
this is an absurd picture of a man who
wears a pseudo smile on his face
fakes putting smiles on other faces and
nobody has witnessed him weeping
this is not poetry
this is pain
God, you do not see,
among all these beings,
here, someone is left alone.

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزکیم
The Memories of
My Alzheimer's

پس
November

14

15

16

17

18

19

20

شبانه روز یعنی
چشمانم که شب
به بهانه چشمانت می بارد و
چشمانت که روز
آنقدر هست
که زندگیم را بی بهانه بارور می کند

The twenty-four-hours speaks of
my eyes which
shed tears at nights for your eyes, and
your eyes which during the day
are so present
that make my life pregnant with soul
without any reason.

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزکیم
The Memories of
My Alzheimer's

من
November

7

8

9

10

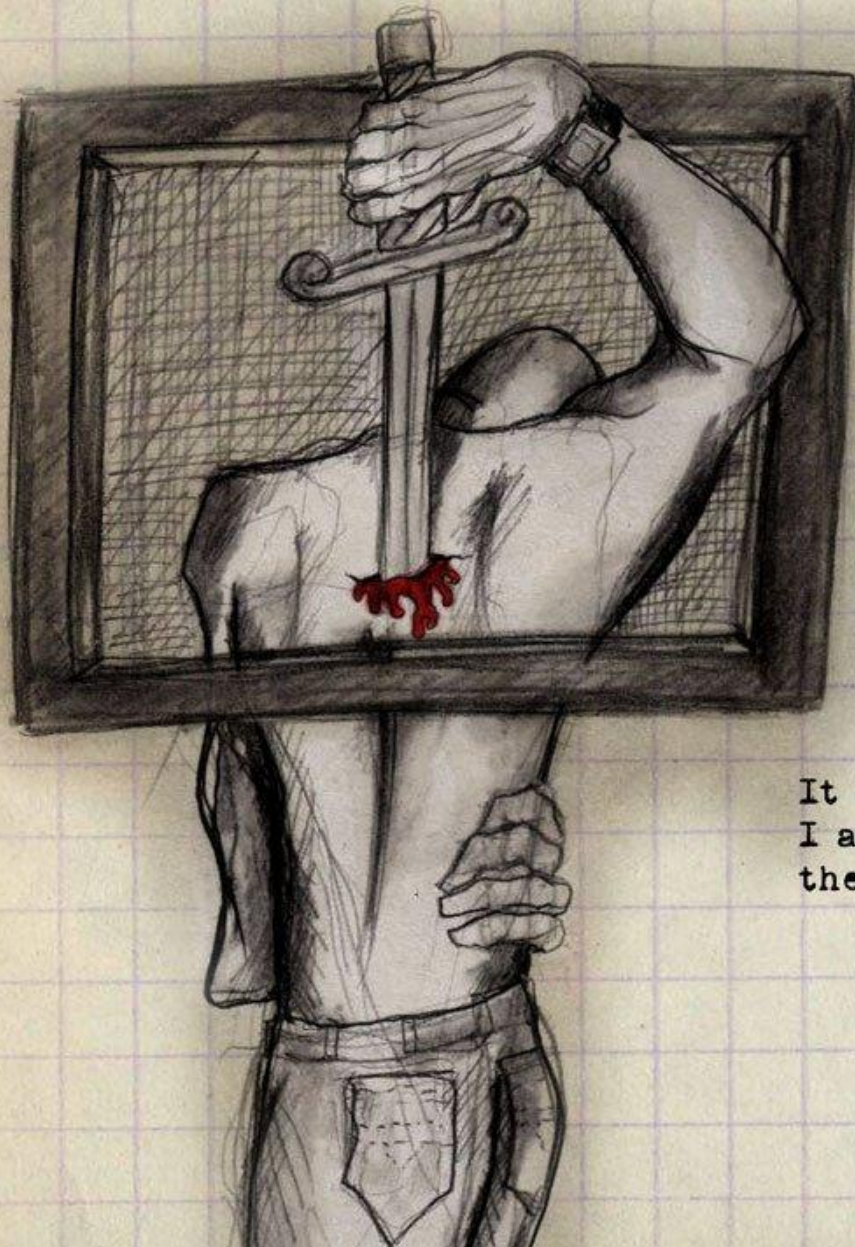
11

12

13

جنگ ناجوانمردانه ایست
من اینطرف و
کل دنیایی که بوی تو را می دهد

It is an unfair battle
I am here alone before
the rest of the world which wears your smell.



امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزکیم
The Memories of
My Alzheimer's

نویسنده
November

1

2

3

4

5

6

تلخ چون حقیقت
شیرین چون رویا
گوش هایت را نگیر
این است زندگی

Acrid like truth
sugary like fantasy
do not cover your ears
this is life

copyright Amin Mansouri
www.AminMansouri.com

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر آلزایمر
The Memories of
My Alzheimer's

دی
October

25

26

27

28

29

30

31

گفتی تمام و می خواهی بروی
خدانگهدار، فقط
وقت رفتن مواظب پاهایت باش
اینجا دلی شکسته و پخش زمین است

you said, "it's over" and that
you want to leave;
goodbye, just
when you leave, watch your steps,
here, a heart's shattered and is
all over the floor.

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزمیر
The Memories of
My Alzheimer's

دی
October

18

19

20

21

22

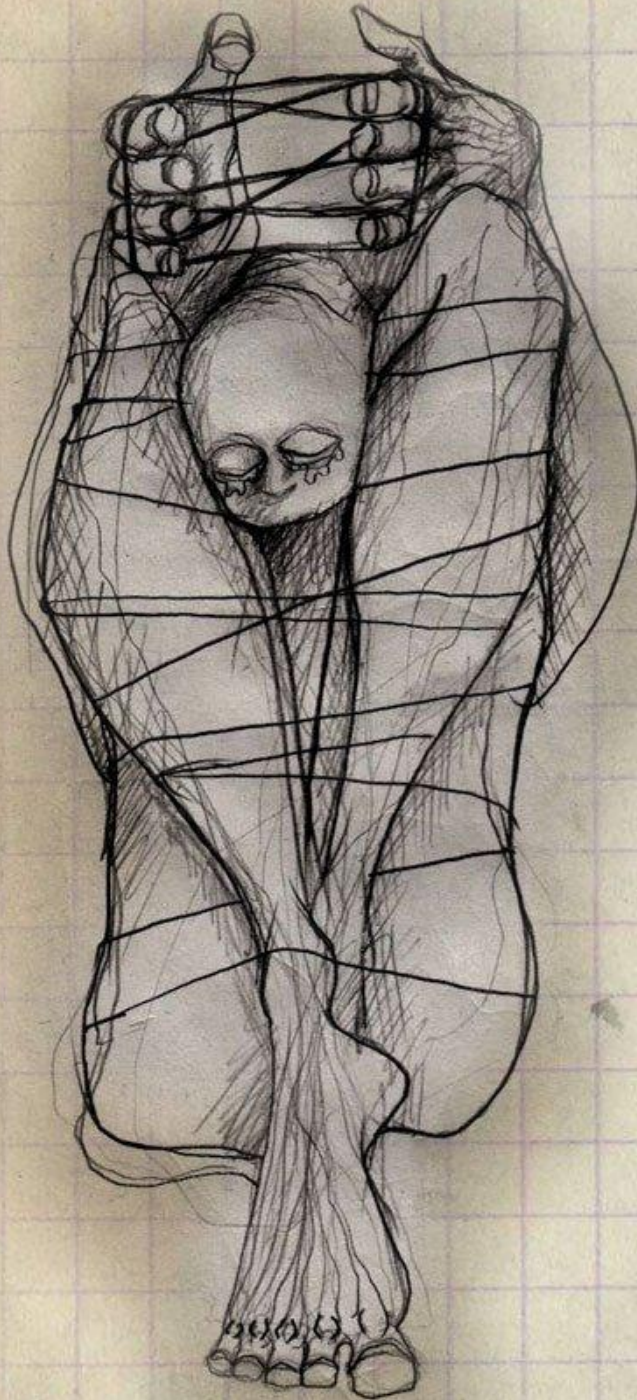
23

24

انگار به زندگی بدهکارم
چیزی شبیه تمام زندگیم را
انگار به زندگی بدهکارم

it seems like I owe life
something similar to all my life
It seems like I owe life.

دی
October



قلبم، در ضربه های عشقم شکست،
عشقم، در کودکی زندگیم پژمرد،
زندگیم، در پیدا کردنِ خودم گذشت،
و خودم
همین گوشه کنار، جایی گم شده است

my heart, broke in my love-beats,
my love, withered in my life's childhood,
my life limped in search of myself
and my self
here and there, is missing someplace.

11

12

13

14

15

16

17

دی
October

4

5

6

7

8

9

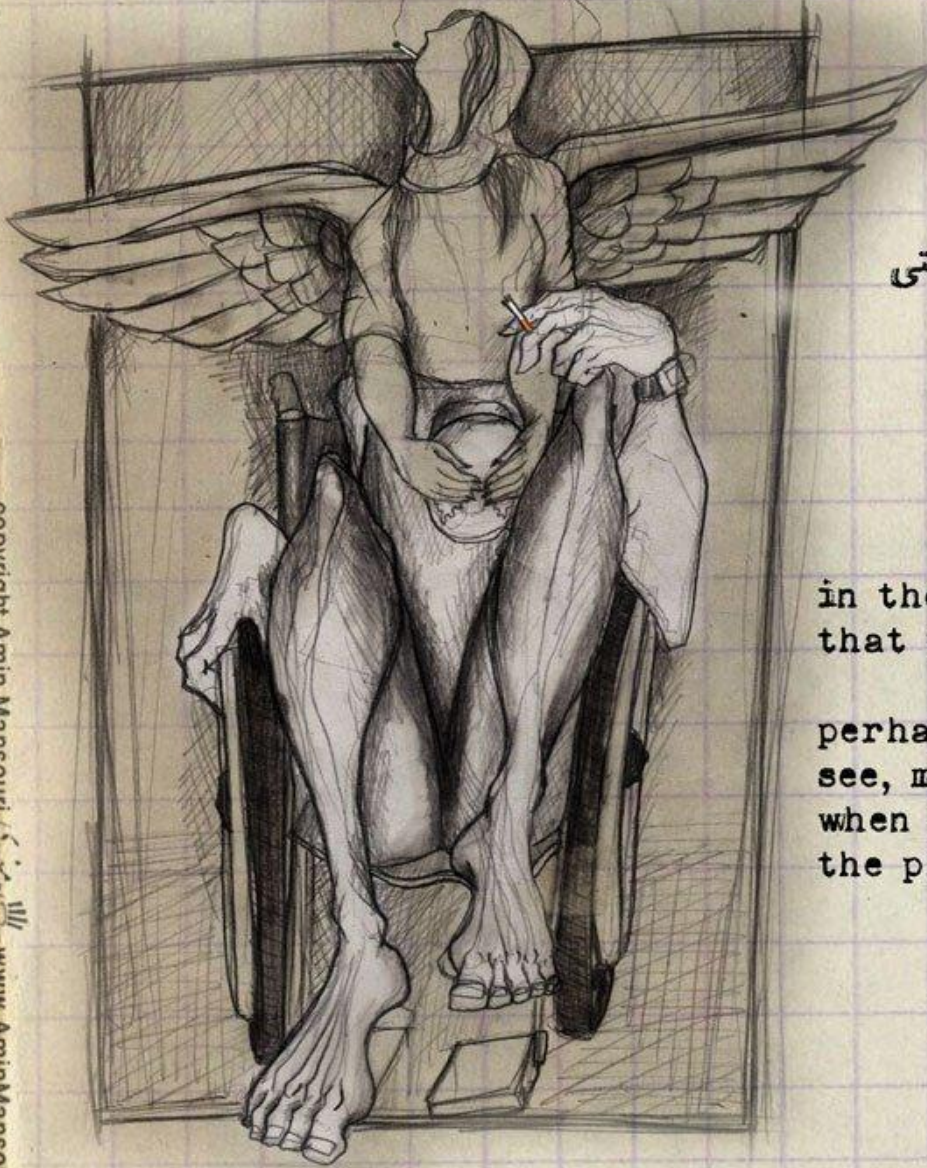
10

درد دارد عاشقانه دیدن کسی
این را همه کتابهای عاشقانه می گویند
درد دارد ، درد داشتن
این را هیچ کتاب عاشقانه ای نگفته است

It is a pain to look at someone with love
all the love books speak of this fact.
It is painful to have pain,
no love book has spoken of this.



دی
October



در خیابان خاطراتمان انتظار می کشم
به احتمال یک در تعداد همه خیابان های این شهر لعنتی
شاید از اینجا بگذری
می بینی عزیزم
عاشق که می شوی
هیچ احتمالی صفر نمی شود

1
2
3

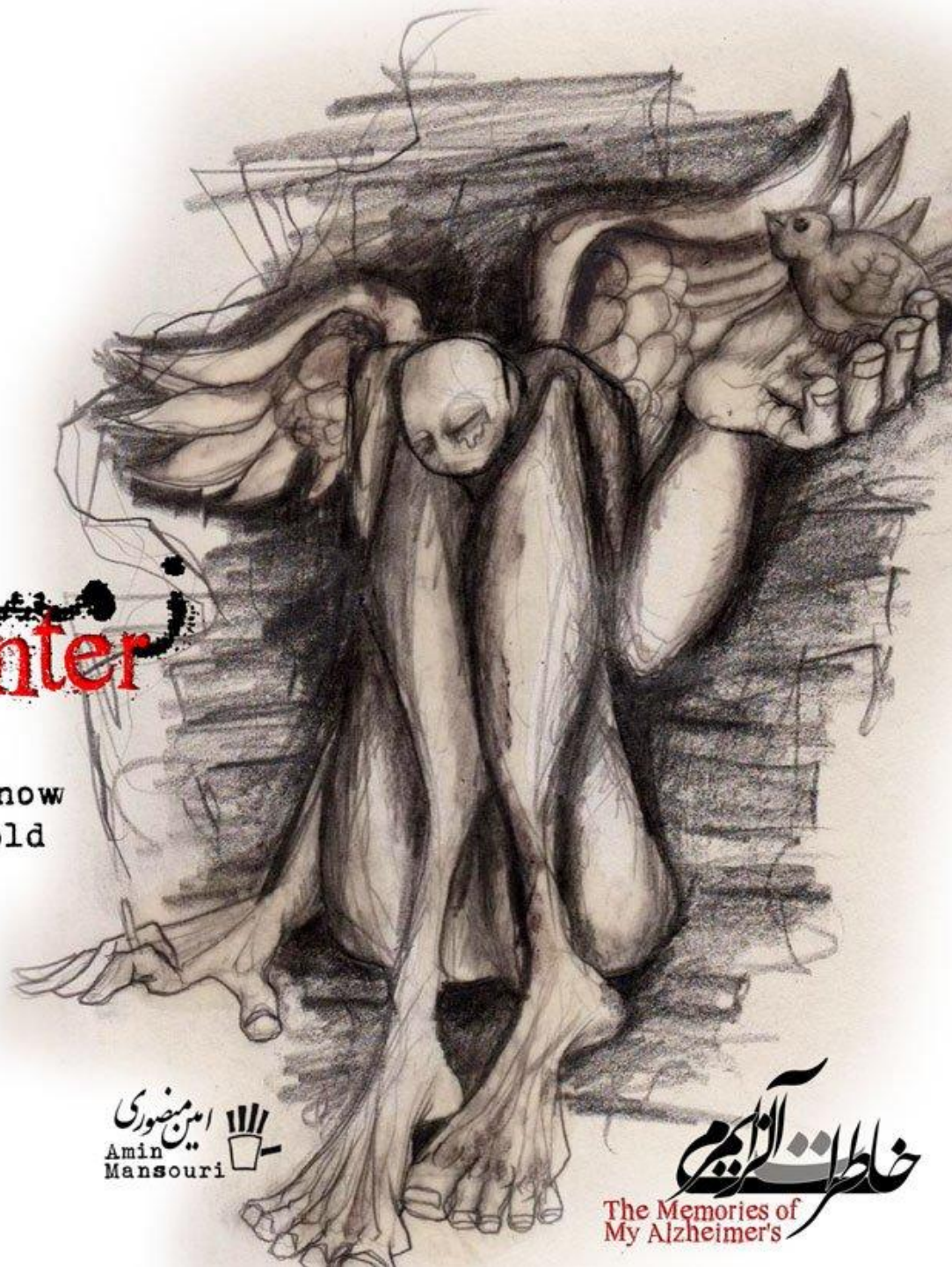
in the street of our memories, I wait,
that with the probability of one in the number of
all the streets of this fucked up city
perhaps you'd cross here.
see, my love,
when you drown in love
the probability of nothing is zero.

زمستان است
نه اینکه همه جا پوشیده از برف باشد
نه اینکه از سرما به خود بلرزیم
نه اینکه حتی هیچ گرمایی نمانده باشد

نه
احساس گرما مرده است و
زمستان است

زمستان
winter

it is winter
not meaning that everywhere is
buried in snow
not meaning that we tremble from cold
not that there's no warmth left
no,
the feeling of warmth has died and
it is winter.



آذر
September

25

26

27

28

29

30

31

دیشب اتفاقی نگاهت به ماه افتاد
حتما می خندی و می گویی
از کجا می دانی ، دیوانه؟
باور نمی کنی که ماه
بدون نگاهت
چیزی کم دارد

last night, you glimpsed at the moon
clearly, you'd laugh and tell
how do you know, mad man?
you won't believe that
without your glimpse
something there is that
the moon lacks.



آذر
September

18

19

20

21

22

23

24

دل که تنگ می شود ،
زندگی ساکن می شود و
زمان به هم می ریزد
چنان به هم می ریزد که گویی
تمام خاطراتمان همین دیروز است
چه قدرت بی نهایتی دارد این عشق

when the heart's sick
life turns paralyzed and
time circles left-handed
and it gets so muddled that it seems
all our memories occurred yesterday.
how ceaseless love is.



آذر
September

11

12

13

14

15

16

17

بعضی اوقات ، سکوت ،
یک دیوان شعرست
بعضی اوقات که نه ، همیشه
سکوت پر از درد است

sometimes, silence,
is a collection of poetry
not sometimes but always
silence is stuffed with pain.

آذر

4

5

6

7

8

9

10

September

نامه ای به قاتلم
کوتاه می گویمت
اینبار که مردم.
اگر هزار بار دیگر زنده شدم
به چشمانت بگو
قرار مان همان کوچه قدیم خاطراتمان
می خواهم هزار بار دیگر با نگاهت بمیرم

a letter to my murderer,
I tell you briefly,
I died this time.
If I wake back to life for another thousand lives
tell your eyes
our date will be on that street of our good old memories,
for another thousand times, I want to die of your look.



آذر

1

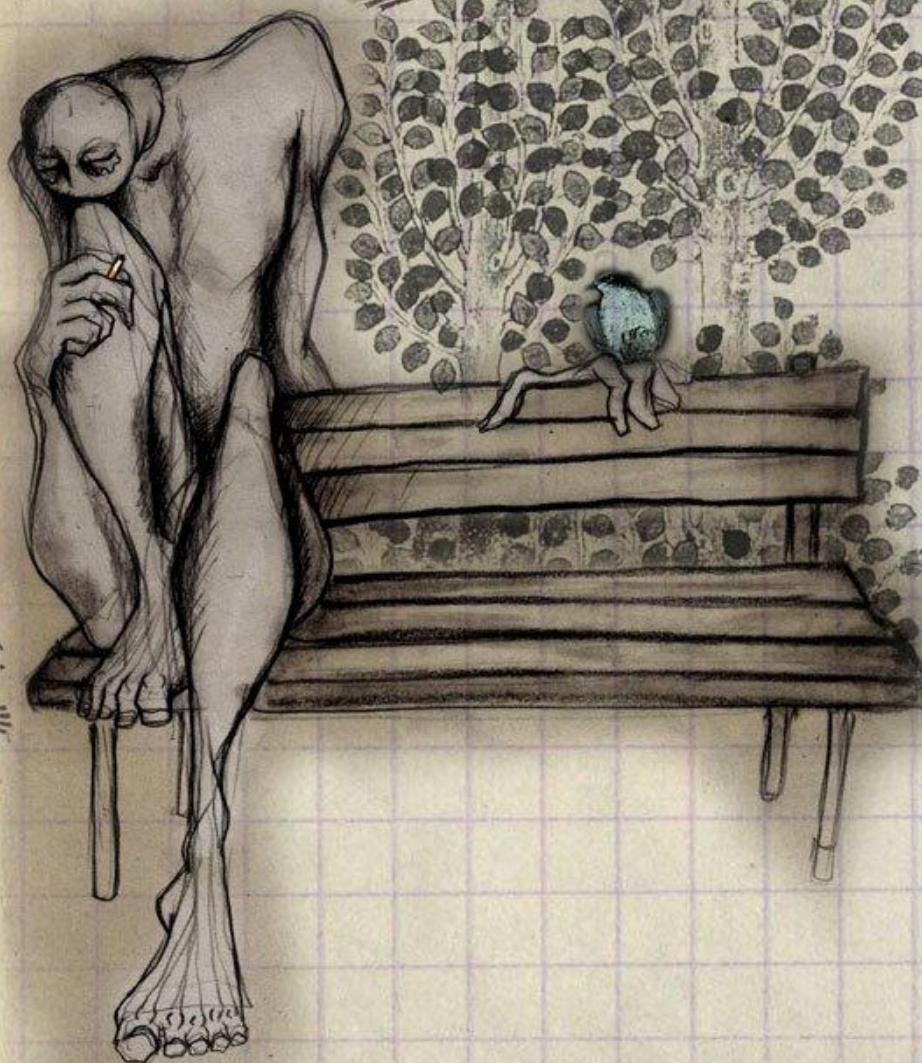
2

3

September

می دانم
شبى تمام مى شوم میان دردهايم
و صبح
مردى را مى بينى
با سيگارى در دست
چشماني قرمز
و لبخندى محو
چيزى شبیه به همیشه ،
و باز هم مى گذرى

I know
one night I'd be over among my pains
and in the morning
you'd see a man
with a cigarette in hand
red eyes
and a dim smile
something similar to always
and you again would pass by



آبان

25

26

27

28

29

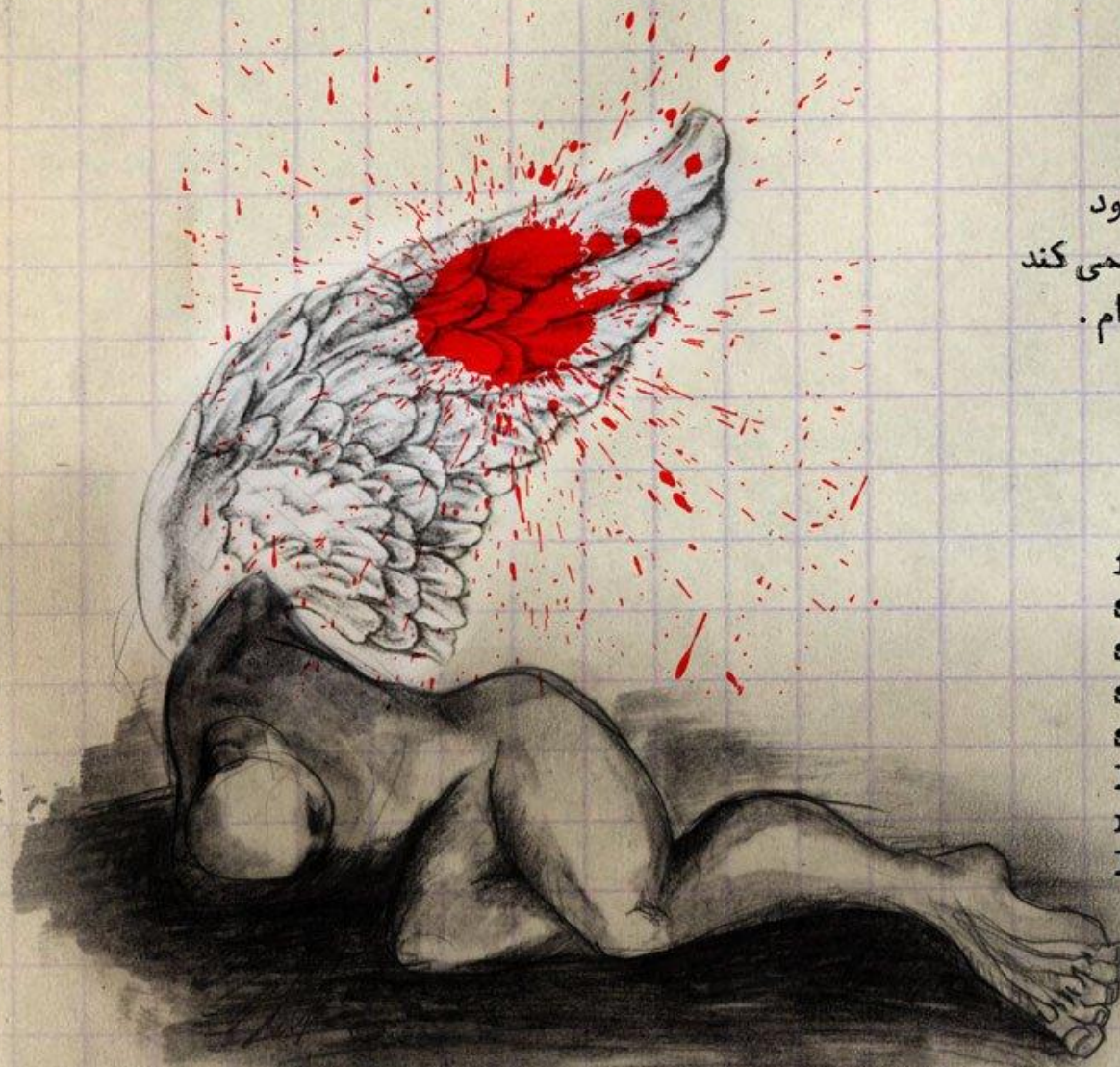
30

31

August

از آن روز که رفتی ،
مدتهاست که ، می گذرد
مدتهاست که ، گرسنه ام نمی شود
مدتهاست که ، چیزی خوشحالم نمی کند
مدتهاست که زمان را گم کرده ام .
شک دارم ولی ،
برگرد و دوباره بگو ،
من ، هنوز زنده ام .

from the day you left,
so long has gone past
so long that I feel no hunger
so long that nothing makes me happy
so long that I've lost time.
I am doubtful but,
return and retell that,
I, am still breathing.



آبان

دستانت را به من بده

18

هزار راه نرفته است که با هم نرفته ایم

19

هزار حرف نزده است که با هم نزده ایم

20

هزار لحظه و آغوش و کلام است که ،

با هم سکوت نکرده ایم

21

دستانت را به من بده

22

این زندگی پر از بالا و پایین است

23

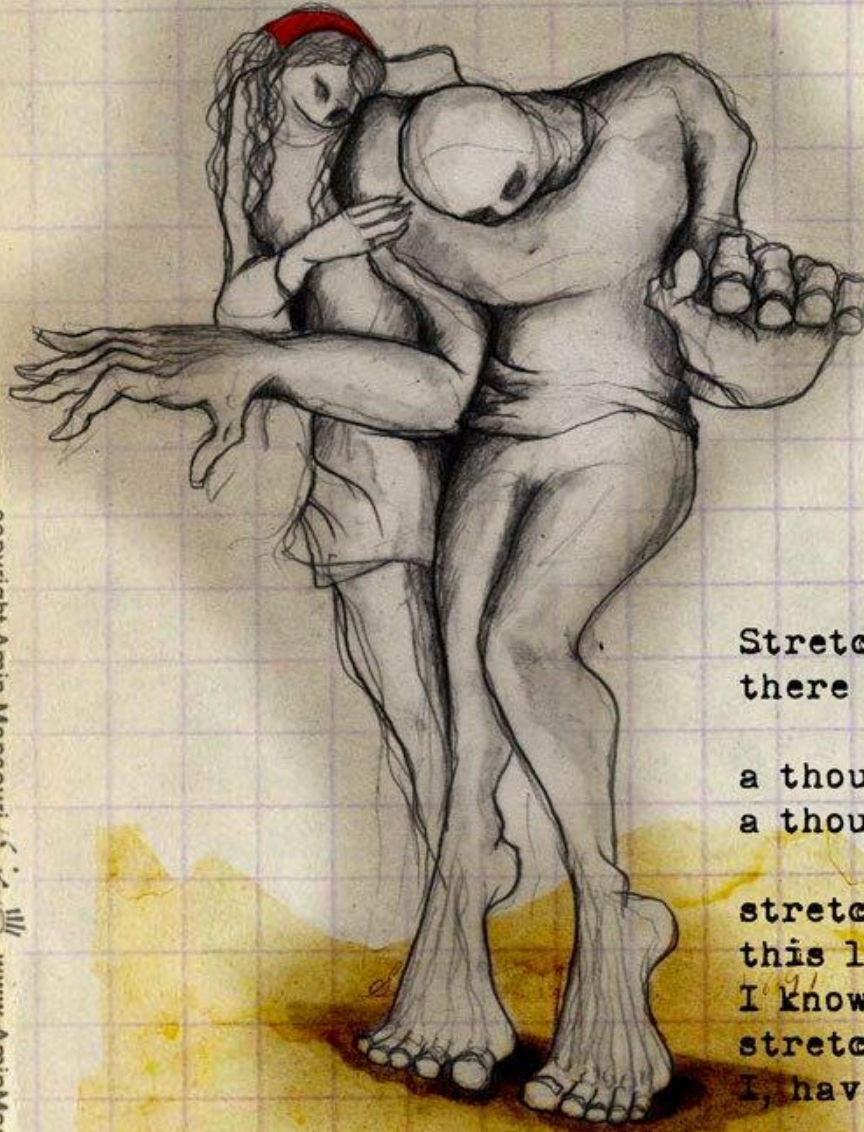
می دانم ، بدون هم کم می آوریم

24

دستانت را به من بده

من ، این زندگی را هزار بار زندگی کرده ام

August



Stretch your hands toward me

there are a thousand roads not taken, that we've not
traveled them together

a thousand untold words that we've not told each other

a thousand instants and caresses and words that

we together have not been silence to

stretch your hands toward me

this life is asphalted with ups and holes

I know, without us, we are low

stretch your hands toward me

I, have dwelt in this life a thousand lives.

امین منصوری
Amin
Mansouri

خاطر الزمیر
The Memories of
My Alzheimer's

زندگی آنقدرها هم سخت نیست
قضیه را ما بزرگ کرده ایم
ای کاش بودی و می دیدی که با تو
زندگی،

چگونه بالبخندی برایمان چای می ریخت ،
اینبار هم نیستی.

خدا از همان اول می دانست

ما اسطوره زندگی خویشیم

اسطوره ها نمی میرند،

اسطوره ها، درد می کشند و نمی میرند

آبان

11

12

13

14

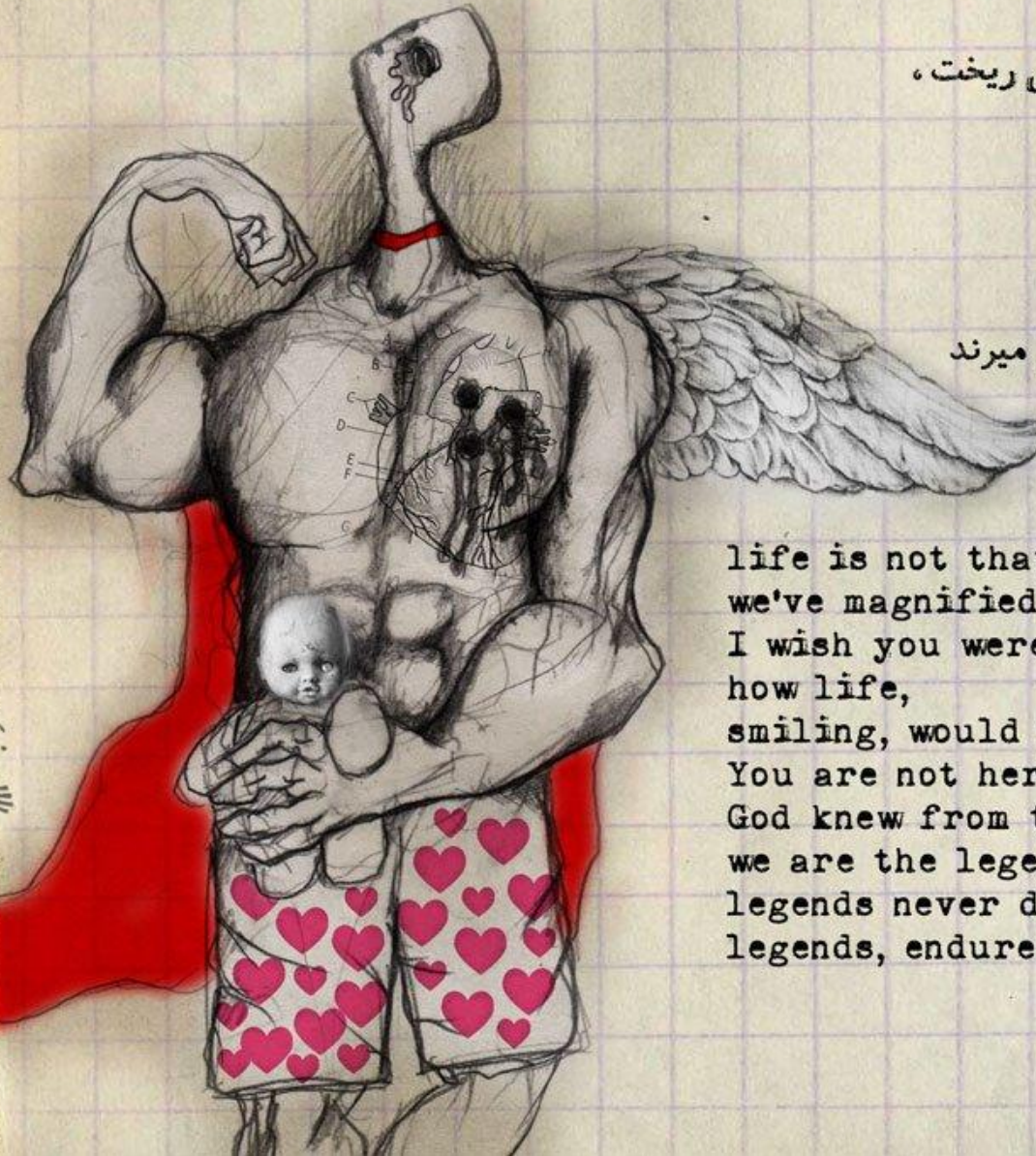
15

16

17

August

life is not that such difficult
we've magnified the matter too much
I wish you were here and could see that with you
how life,
smiling, would pour chai for us.
You are not here again this time.
God knew from the prime day
we are the legends of our own lives
legends never die,
legends, endure and never die.



آبان

ما به انتخاب خود عاشق نمی شویم

عشق هدیه ایست که خدا

آرام در قلبهایمان می گذارد

و ما آنقدر احمقیم

که بزرگ ترین و زیباترین دنیا را

به کوچکترینی می شکنیم.

تمام شد

ما طلسم عشق را شکسته ایم عزیزم

ما نفرین می شویم و تا آخر عمر، ناقصیم

4

5

6

7

8

9

10

August

falling in love is not our own choice

love is a present that God

nails gently into our hearts

and we are so fool

that we shatter

the greatest and the beautifullest world

because of the least thing.

it's over

we have decoded the love's spell, sweetheart

we will be doomed and will be defective forever.



آبان

1

2

3

August

غم دنیا که تمام نمی شود
کسی چه می داند

شاید فردا صبح

کسی از روی سوء تفاهم، دنیا را دزدید
امشب،

دستانت را به من بده و چشمانت را ببند

می خواهیم کل دنیا را بگردیم

هی نگویک شبه نمی شود

عزیزم من همه راه های میانبر را می دانم

the world's depression won't shut down
who knows,
perhaps the next morning
somebody is misunderstood and steals the world.
tonight,
give me your hands and close both eyes
I want us to tour all the world
don't keep saying, "overnight's not doable,"
honey, I know all the bypasses.

م

25

26

27

28

29

30

31

July

همه دستانم را رها کرده اند و
من هنوز زنده ام
دستانت را به من بده ، زندگی
می خواهم زندگی کنم

Everyone abandoned my hands and
I am still breathing
give me your hands, life
I want to life.



هر چقدر می خواهی مرد باش،
زن نمی شوی.

live your manly life as far as you would,
you won't be a woman.

۴

18

19

20

21

22

23

24

july



خیال همان خیال
نفس ، دودل آمدن و نرفتن .
نشان به آن نشان که
همه چیز این شهر لعنتی سر جایش بود
به جز ، تـــــــو

- the cognition, the constant cognition.
breath, uncertain to come in and not go.
it is as clear as this nude truth that
every parcel of this fucked up city was untouched
other than you.

امین منصوری
AMIN MANSOURI

۴

11

12

13

14

15

16

17

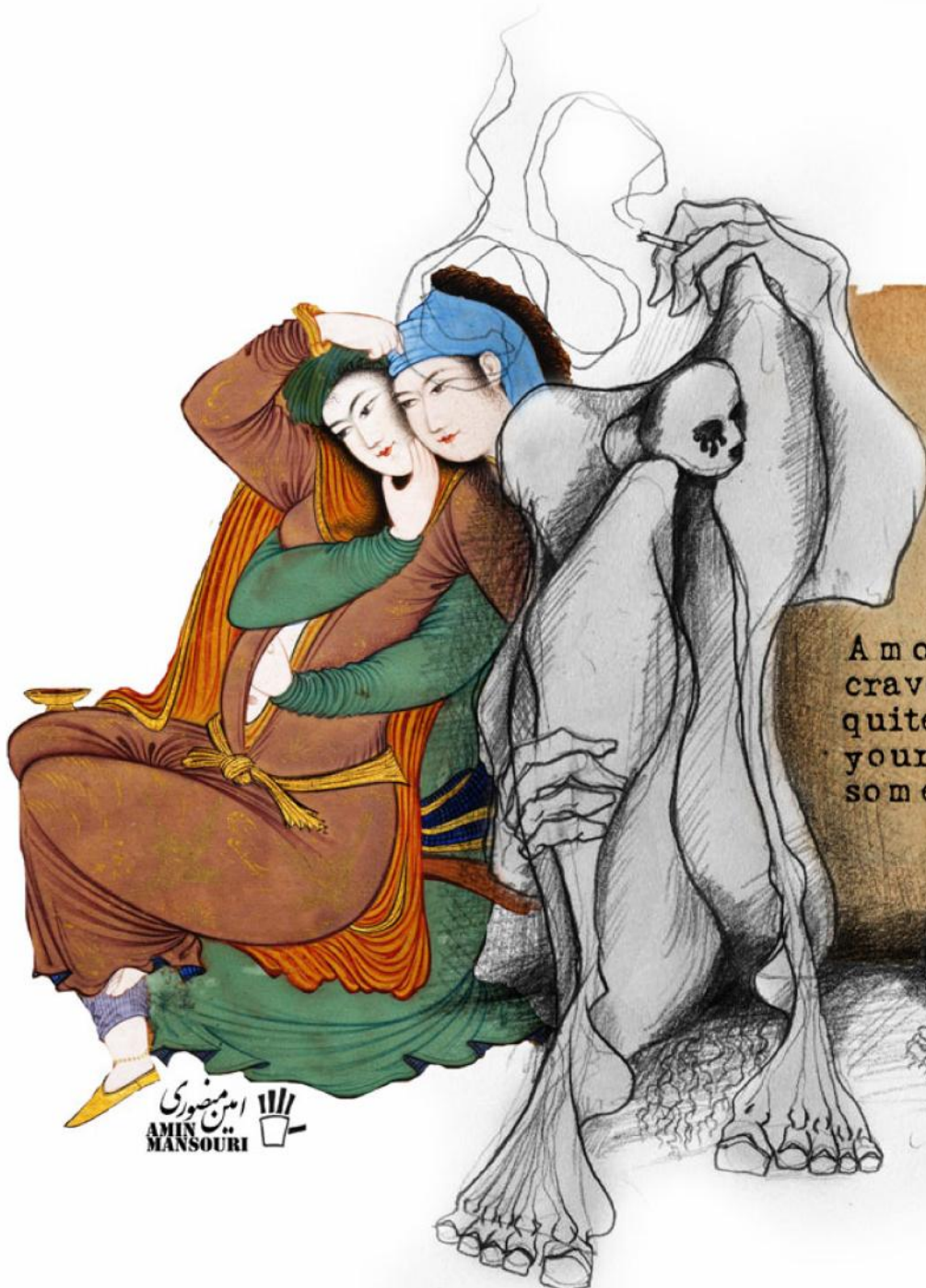
July

خاطر الزمیر
The Memories of
My Alzheimer's



جذاب ممنوع من ،
غیر ممکن بودی
راہی نبود
عاشقانه
به معجزه ایمان آوردم

My taboo mesmerizer
you were impossible.
There was no way whatsoever,
so tenderly
I sewed my faith to miracle.



عشق
دیوانگی می خواهد و دل شیر
به همین سادگی
عشقت از یک احمق
چیزی چون من ساخت

Amour
craves madness and valor.
quite plainly
your love manufactured out of a psycho
something like me.



امین منسوری
AMIN MANSOURI

۴

1

2

3

4

5

July



فروشی نیست ، این دل
دزدیدنی است.
This heart's not for sale.
This is for stealing.

شماره

25

26

27

28

29

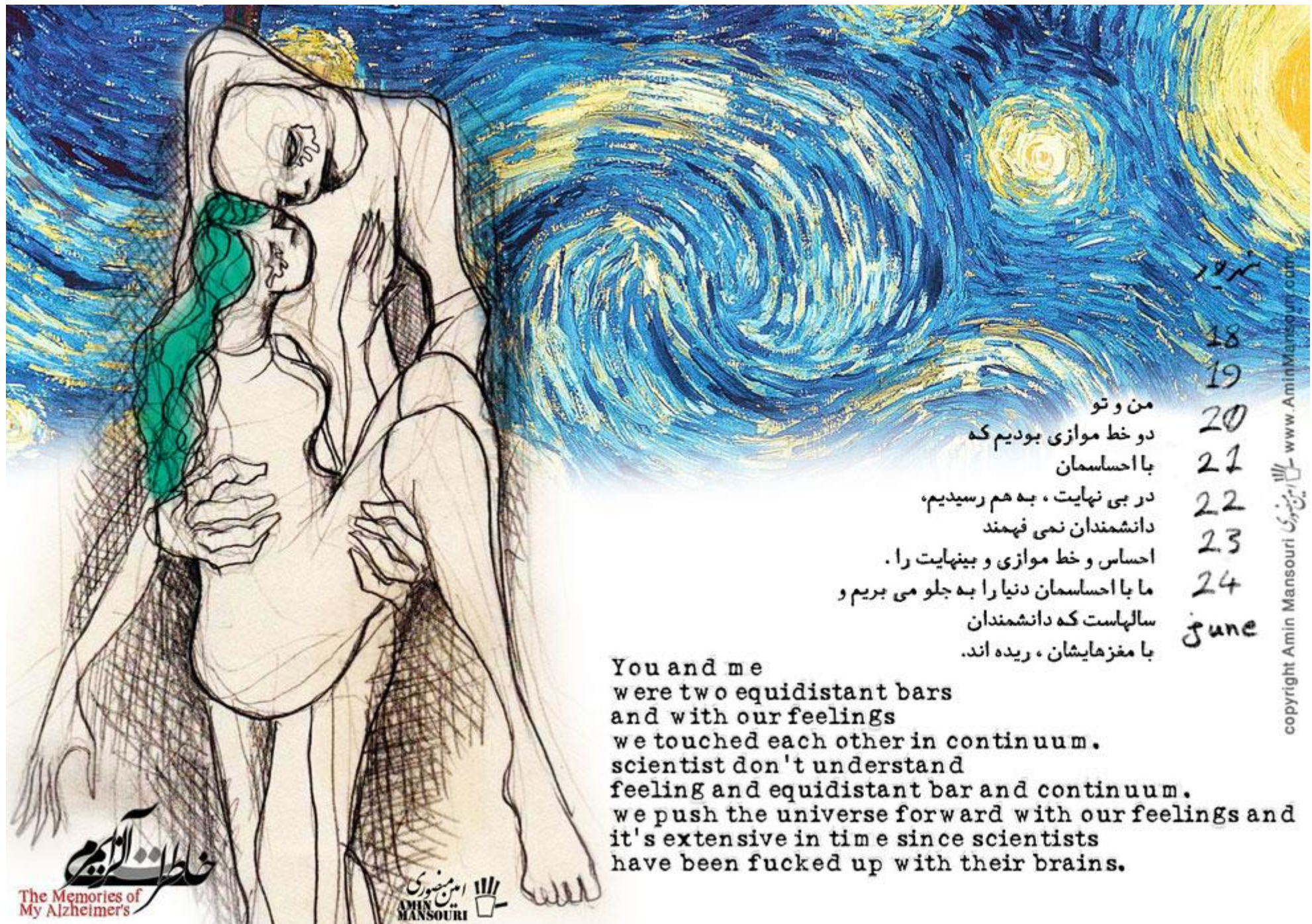
30

31

June

امین منصوری
AMIN MANSOURI

خاطر الزمیر
The Memories of
My Alzheimer's



شماره ۱۸

18
19
20
21
22
23
24
June

من و تو
دو خط موازی بودیم که
با احساسمان
در بی نهایت ، به هم رسیدیم ،
دانشمندان نمی فهمند
احساس و خط موازی و بینهایت را .
ما با احساسمان دنیا را به جلو می بریم و
سالهاست که دانشمندان
با مغزهایشان ، ریده اند.

You and me
were two equidistant bars
and with our feelings
we touched each other in continuum .
scientist don't understand
feeling and equidistant bar and continuum .
we push the universe forward with our feelings and
it's extensive in time since scientists
have been fucked up with their brains.

www.AminMansouri.com
کپی رایت امین منسوری

خط موازی
The Memories of
My Alzheimer's

امین منسوری
AMIN
MANSOURI

a letter to you

شهریور

11

12

13

14

15

16

17

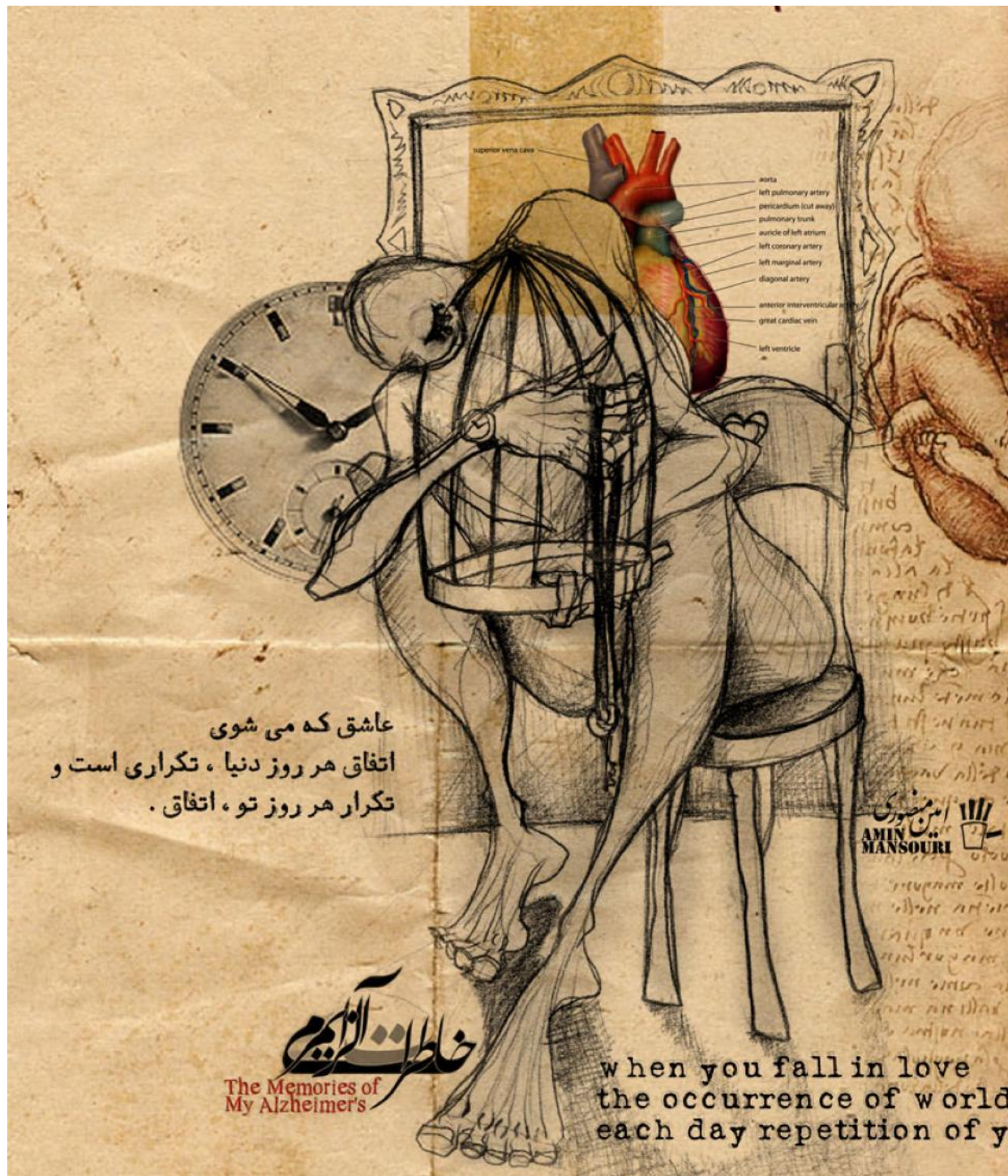
June

بهانه نمی خواهد، هر روز زندگی را مُردن
بزرگ،
پیدا کردن بهانه ای است
برای یک لحظه زندگی کردن

dying for life every day doesn't involve an excuse.
finding is the excuse
for a juncture of practicing life.

The Memories of
My Alzheimer's

امین منسوری
AMIN
MANSOURI



عاشق که می شوی
اتفاق هر روز دنیا ، تکراری است و
تکرار هر روز تو ، اتفاق .

خطرات آلزایمر
The Memories of
My Alzheimer's

when you fall in love
the occurrence of world's each day is monotonous and
each day repetition of you is an occurrence.

امین منشوری
AMIN MANSOURI



سلام . زندگی نیاز به داستان دارد

هیچ چیز را به یاد نمی آورم و می دانم داستان باید شروع شود ،
حدود چندین روز و ساعت و دقیقه است که در اتاقی با دیوارهای سفید
حبس شده ام . اتاقی با دیوارهای سفید و کاغذ و مداد و دیگر هیچ .
اسمم را نمی دانم و از گذشته ام هیچ چیز را به یاد نمی آورم ، به جز ،
هذیان های پراکنده ای که روی کاغذ هایم بالا آورده ام .
من ، به مرگم نزدیکم و می دانم ، به زودی خواهم مرد و خدا
به بهانه قسمت ، اینبار هم هیچ کمکی نخواهد کرد
نخندید ، شوخی نمی کنم ، این داستان واقعی است .
زندگی نیاز به داستان دارد حتی در اتاقی با دیوارهای سفید
پس داستان را شروع می کنیم ، حتی اگر تمام دیوارها سفید باشند
یکی بود و یکی نبود

Hello. Life needs an anecdote

I do not remember anything and I know that the anecdote must begin.
It's almost several days and hours and minutes that I have been confined
in a room with white walls. A room with white walls, and I have a paper, pencil and nothing else.
I do not know my name and I do not remember my past whatsoever, save the diffused deliriums I have vomited on my paper.
I am close to my death and I am certain I will die soon, and god because of fate as an excuse, is not going to come to my side this time, either.
Do not laugh, I am not joking, this is quite serious.
Life needs an anecdote even in a room with white walls
so we begin the anecdote, even if all

مرداد

25

26

27

28

29

30

31

May

درست یادم نمی آید ولی همه چیز از روزی شروع شد که به دنیا آمدم . همه چیز کامل بود در آغوش مادرم که عاشقم بود ،

همه چیز در حال کامل شدن بود در آغوش مادر مهربانم ولی ناگهان ، (همیشه ناگهانی در کار است)

ناگهان مادر مهربانم حواسش نبود ، مادرم حواسش به من نبود ، ناگهان مادرم حواسش به مهربانی و من نبود

چرا که روزی ، ناگهان مادرش حواسش به مهربانی و او نبود

و روزی مادر مادرش حواسش به مهربانی مادرش نبود و مادرِ مادرِ مادرش

آروز درد داشت و حواسش نبود و حواسشان نبود

و می دانم دردناک است روزی که ، حواسم نخواهد بود

I do not remember correctly but everything began on the day I was born.

Everything was impeccable in my mother's arms. My mother who was in love with me.

Everything was in the circle of completion in the arms of my kind mother but suddenly, (there is always the adverb "suddenly" in operation)

suddenly my kindhearted mother was ignorant, my mother ignored me, suddenly my mother ignored me and kindness.

because some day, suddenly her mother ignored kindness and her.

And someday the mother of her mother ignored kindness for her mother.

And her mother's grandmother had pain that day and she was ignorant and they were ignorant and I know the day I am going to be ignorant will be painful.

مرداد

18

19

20

21

22

23

24

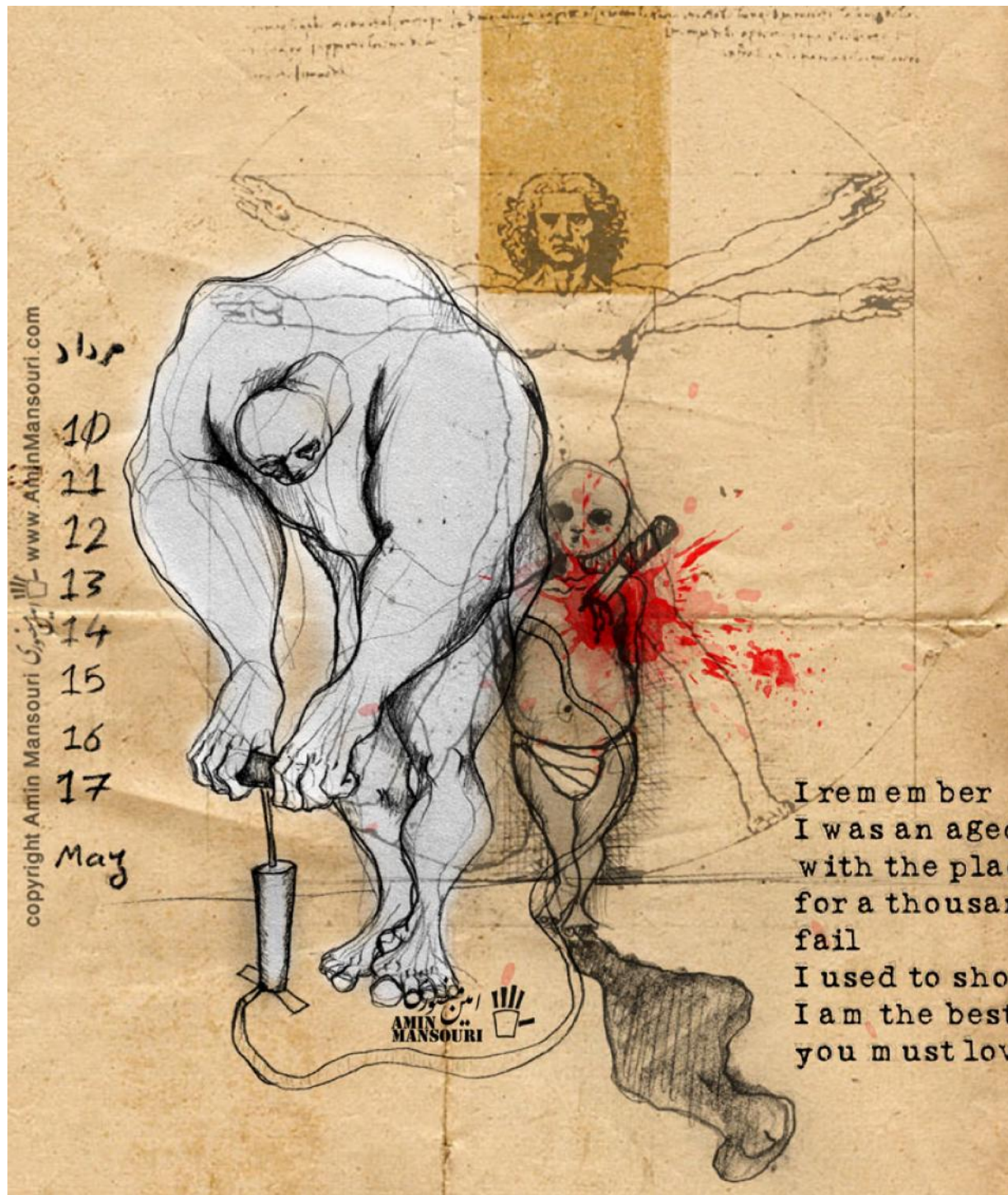
May



امین منسوری
AMIN
MANSOURI

یادم می آید
کودکی بودم بزرگ
با جای چیزی که کم بود
چیزی که نمی شناختمش و
می دانستم مهمترین است
درون دلم فریاد می زد
من عاشق شمایم
لطفا من را دوست بدارید

I remember
I was an aged child
with a place of something which was missing
something which I did not know and
I knew it is the most important thing
I used to wail inside my heart
I am in love with you all
please love me.



یادم می آید
کودکی بودم بزرگ
با جای چیزی که کم بود
به هزار دلیل کم بودم و کم نمی آورم
فریاد می زدم
من بهترینم
باید من را دوست بدارید

I remember
I was an aged child
with the place of something missing.
for a thousand reasons I was missing and I won't
fail
I used to shout
I am the best
you must love me.

مرداد

1

2

3

4

5

6

7

8

9

May

copyright Amin Mansouri AminMansouri.com



درست یادم نمی آید
روزی روزگاری در کودکیم
باورم شکست
و من دیگر هیچ چیز را باور نکردم
حتی خودم

I do not remember correctly
some day in my childhood
my faith broke
and I did not have faith in
anything anymore
even in myself.





33-22-23
=4000422
333333333
245678888
4432--

2233-22-23
=4000422
43233333333333
3121245678888
4432--

www.AminMansouri.com
copyright Amin Mansouri

16
17
18
19
20
21
22
23

April



one
two
three
paroxysm of vision
the memory of that rainy day
six
fear and passage of time
a teardrop in the eye
eight
nine.
It cannot count
from one to ten,
my whore, every where engaging brain.

امین منضوری
AMIN
MANSOURI



یک
دو
سه

تشنج خیال
خاطره آنروز بارانی
شش
ترس و گذشت زمان
قطره اشکی در چشم
هشت

نه
یک تاده را
نمی تواند بشمارد
مغز جندهء هرجاییم

خاطره آلزایمر
The Memories of
My Alzheimer's

۱۲

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

April

یادم می آید
بیمارستان بزرگی بود .
برای زنانی که مرد بودند ، زن شدم و
برای مردانی که زن ، مرد .
ظاهر را نبینید
من به جنسیتم مشکوکم .



I recollect
it was a big hospital.
For the women who were men, I turned myself
into a woman. And
for the men who were women, I turned myself
into a man.
Do not judge me by my look
I am uncertain about my sexuality.

1
2
3
4
5
6
7

April



AMIN
MANSOURI

یادم می آید
همه چیز آنچنان منطقی می گذشت که
می شد وزن زمان را محاسبه کرد
یادم می آید آن شب
آسمان بود، سکوت بود، زمان نبود و ناگهان
عشق بود
من به عشق در یک نگاه باور ندارم
همه چیز تقصیر آن باران بی موقع بود

I remember
everything used to happen so logically that
you could measure time's weight
I remember that night
there was the sky, there was silence,
there was no time and unexpectedly
there was love
I do not have faith in love at first glance.
It was all that unexpected rain's fault.

فرورداد

24

25

26

27

28

29

30

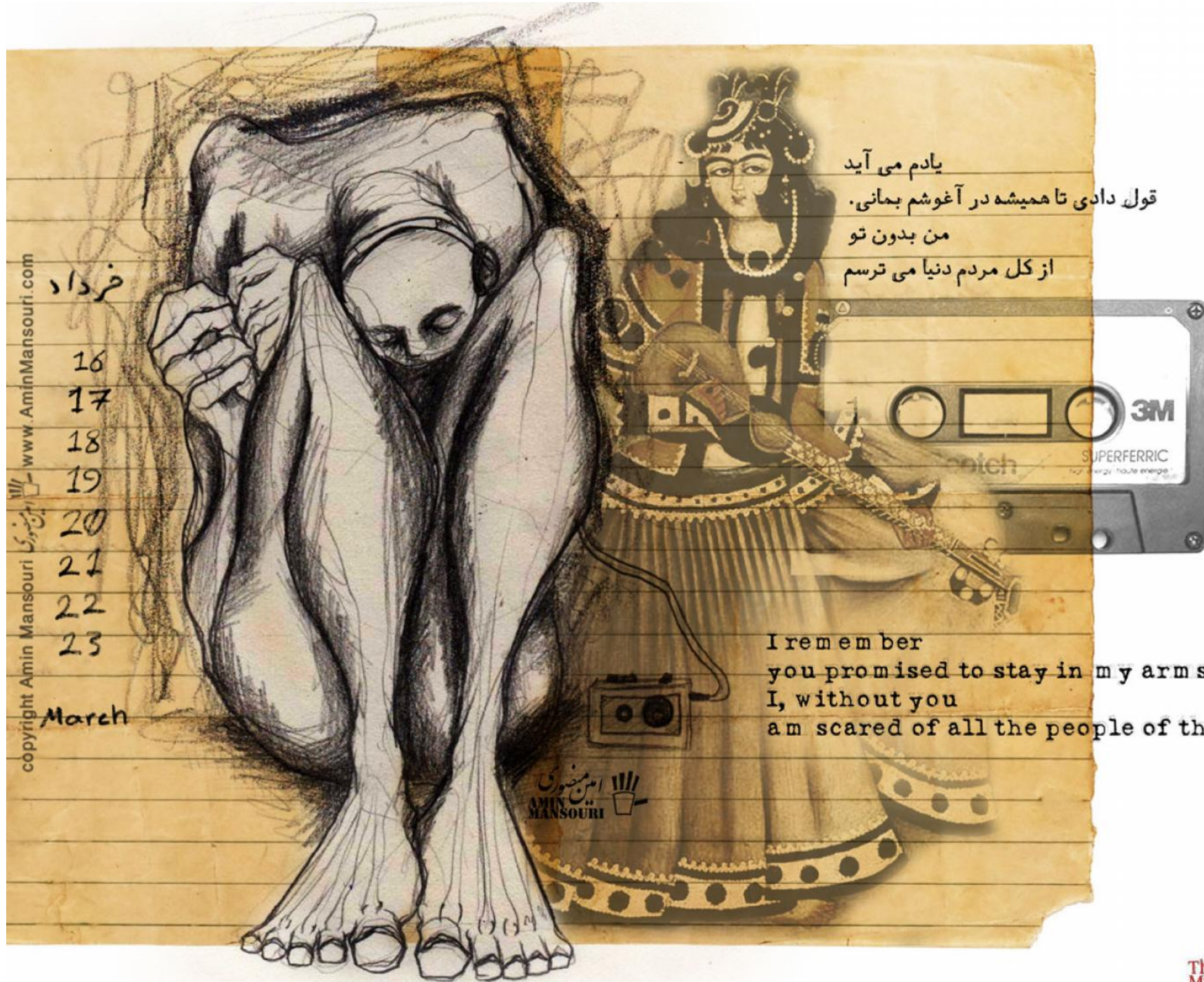
31

March

یادم می آید
یکی بود و یکی نبود
آن شب
چیزی درونم لرزید.
یادم می آید
داستان از آنجا شروع شد که
تو بودی و دیگر هیچ کس نبود



I remember
There was someone and there wasn't anyone.
That night
Something in me swayed irregularly.
I remember
The beginning began at the point when
There was you and there was no one else.



یادم می آید
قول دادی تا همیشه در آغوشم بمانی.
من بدون تو
از کل مردم دنیا می ترسم

فرورداد

16

17

18

19

20

21

22

23

March

I remember
you promised to stay in my arms for always.
I, without you
am scared of all the people of the world.

امین منسوری
AMIN MANSOURI

خرداد

8

9

10

11

12

13

14

15

March

از این همه خوبی و خوشی و
باهم بودن می ترسم
می ترسم
می ترسم
این همه خاطره خوش
نابودم کند

I have a fear for all these goodness,
happiness and togetherness.
I have a fear
I have a fear
I have a fear for the day you'd not be here
and that all these happy memories
would destroy me.



امین منصور
AMIN MANSOUR

copyright Amin Mansouri AminMansouri.com

فرداد

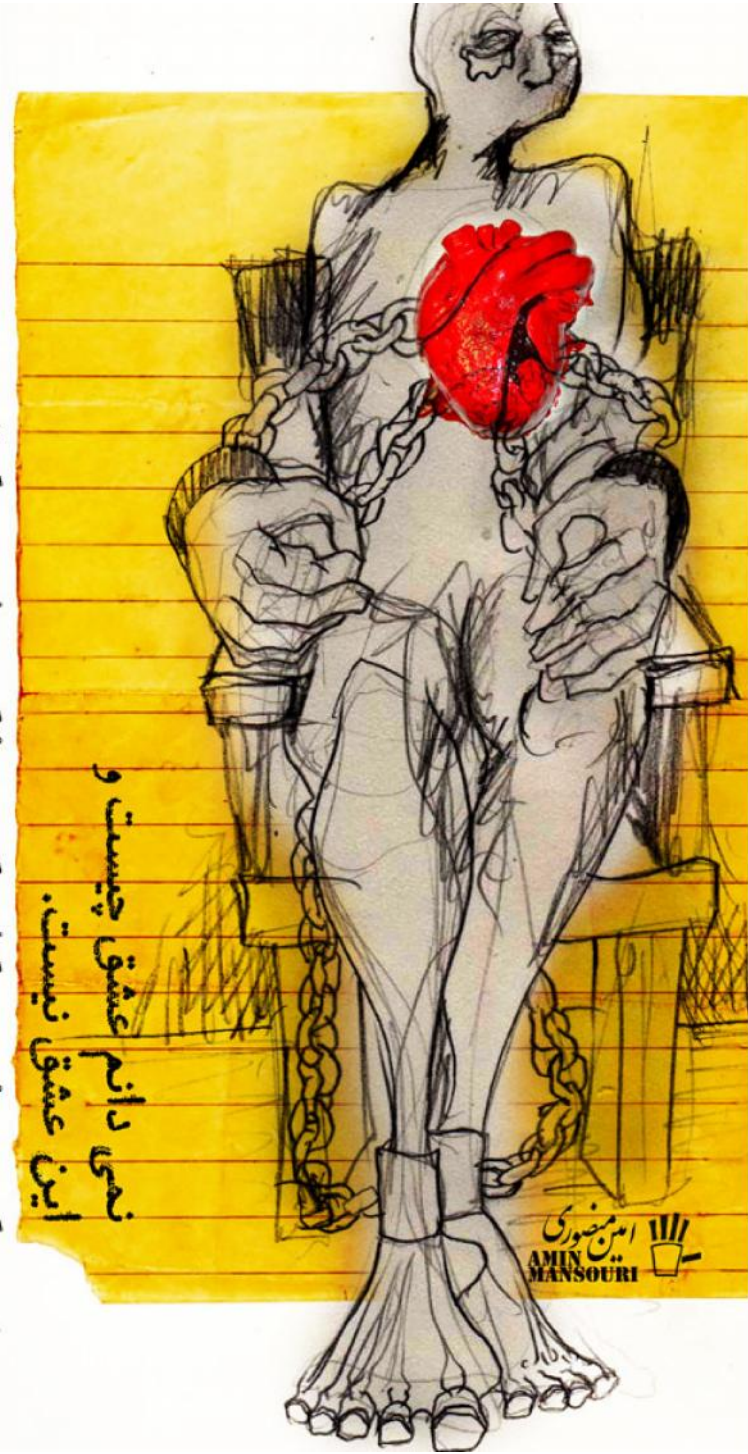
1
2
3
4
5
6
7

March

خاطر الزمیر
The Memories of
My Alzheimer's

I do not realize what love is and
this is not love.

نمی دانم عشق چیست و
این عشق نیست.



You look at me in a refined fashion and you say:
To love you is insanity.
It leaves me in laughter and I know
there's no inherent similarity between me and
a human being.
I am in love with insanity.

اردیبهشت

24

25

26

27

28

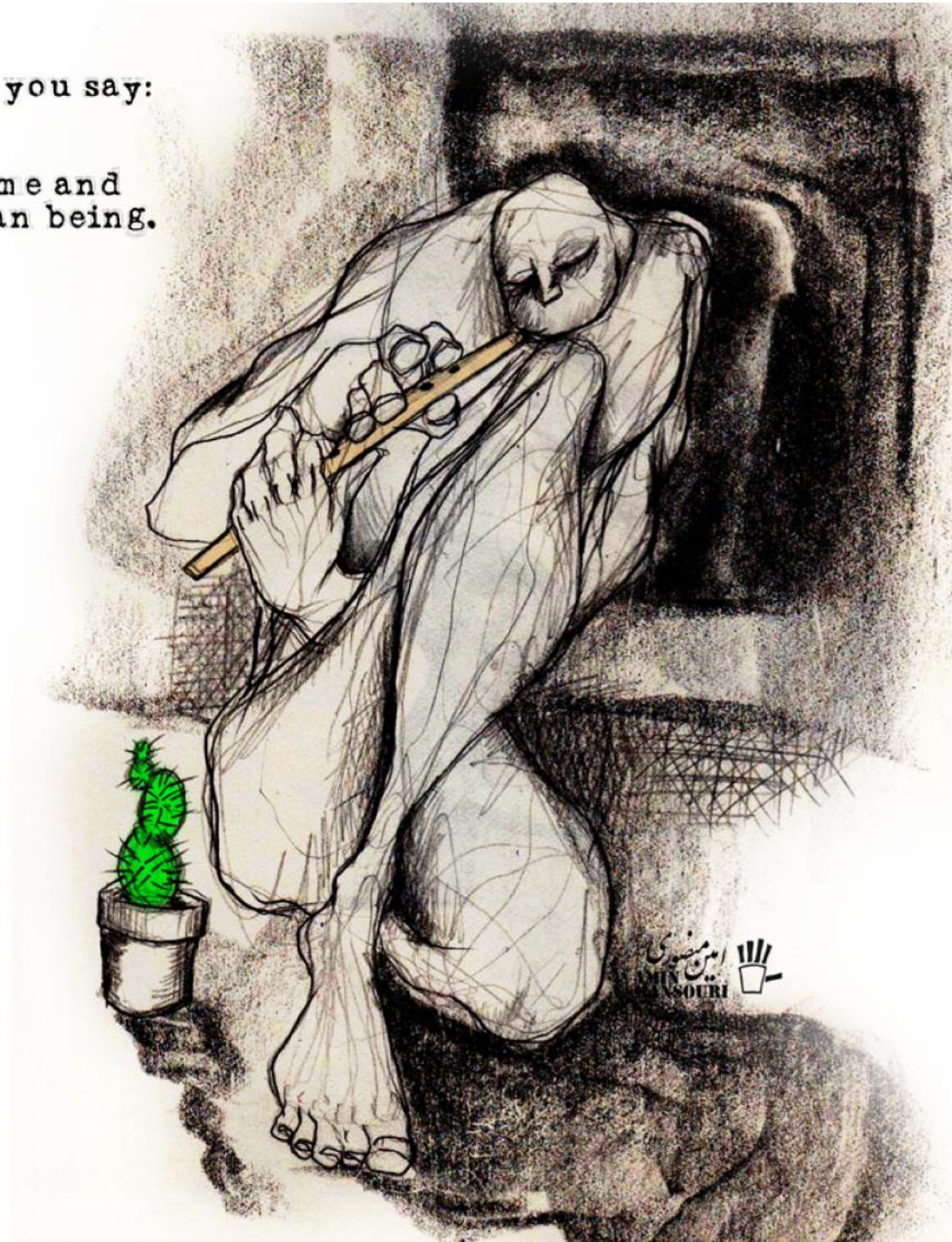
29

30

31

February

عاقلا نه نگاهم می کنی و می گویی:
دوست داشتنت ، دیوانگی است.
خنده ام می گیرد و می دانم
هیچ چیزم به آدمیزاد نرفته است
من عاشق دیوانگیم



اردیبهشت

16

17

18

19

20

21

22

23

February

دیشب ، به سختی خوابم برد ،
خواب دیدم کل دنیا را یکجا به نامم زده اند
گریه ام گرفت که ،
شب دیگر گذشت و
تو در خوابم هم نیامدی

Last night, when I had a difficult time to sleep
I dreamed that I was inherited
the entire world all at once.
I burst into tears because
another night passed and
you had not come, even to my dream.

امین منسوری
AMIN MANSOURI

خاطر الزکیم

The Memories of
My Alzheimer's

I am alone.

اردیبهشت

8

9

10

11

12

13

14

15

February

copyright Amin Mansouri AminMansouri.com



The Memories of My Alzheimer's



AMIN MANSOURI

شاید زندگی همین است
دختری زیبا
به اندازه تمام ستارگان آسمان ،
باشد و ناگهان نباشد و
بدون تو خوشحال تر باشد و
تو از خوشحالیش ، خوشحال ،
شاید عشق همین باشد.

Perhaps life is this;
A beautiful girl
as beautiful as all the sky's stars,
she is there and the suddenly
she is not there an
she is, without you, happier and
you are happy because she is happy,
perhaps love is this.

از دست

1

2

3

4

5

6

7

February

www.AminMansouri.com

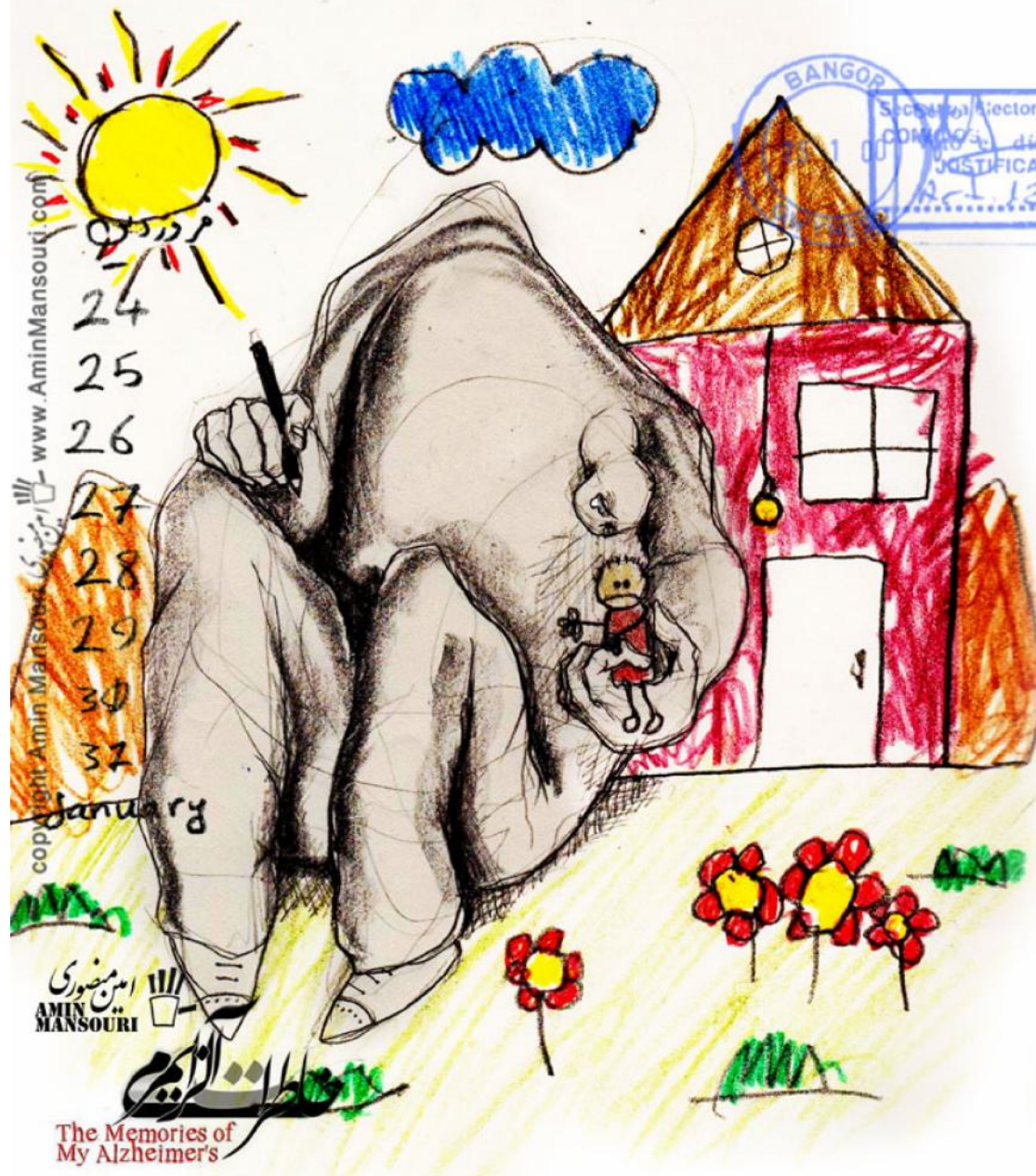


copyright Amin Mansouri



The Memories of
My Alzheimer's

امین منسوری
AMIN
MANSOURI



دلت که گرفته باشد،
به صدای رقص باد در لای شاخه ای
به چشمک ستاره ای ،
به بهانه ای ، بهانه ای ، بهانه ای
بغضت می ترکد
دلت که گرفته باشد
به هر بهانه ای هوا بارانی است.

when you feel gloomy
with the thin sound of a dancing
wind around a branch
with the blink of a star
for an excuse, an excuse, an excuse
your complex will burst.
when you feel gloomy
for any excuse, it is pouring.

ما معنی دوست داشتن را نمی دانیم
کسی را دوست داریم و
منتظریم اتفاقی بیوفتد
هیچوقت اتفاقی نمی افتد و نمی فهمیم
همان دوست داشتن ، بزرگ ترین اتفاق است.
ما معنی دوست داشتن را نمی دانیم

فروردین

16

17

18

19

20

21

22

23

January

We do not comprehend the meaning of loving.

We love somebody and

we expect an event to happen

there is never anything to happen and

we do not realize

to love is the biggest event.

We do not comprehend the meaning of loving

خاطر آلودگی

The Memories of
My Alzheimer's



امین منصور
AMIN MANSOURI



فروردین

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

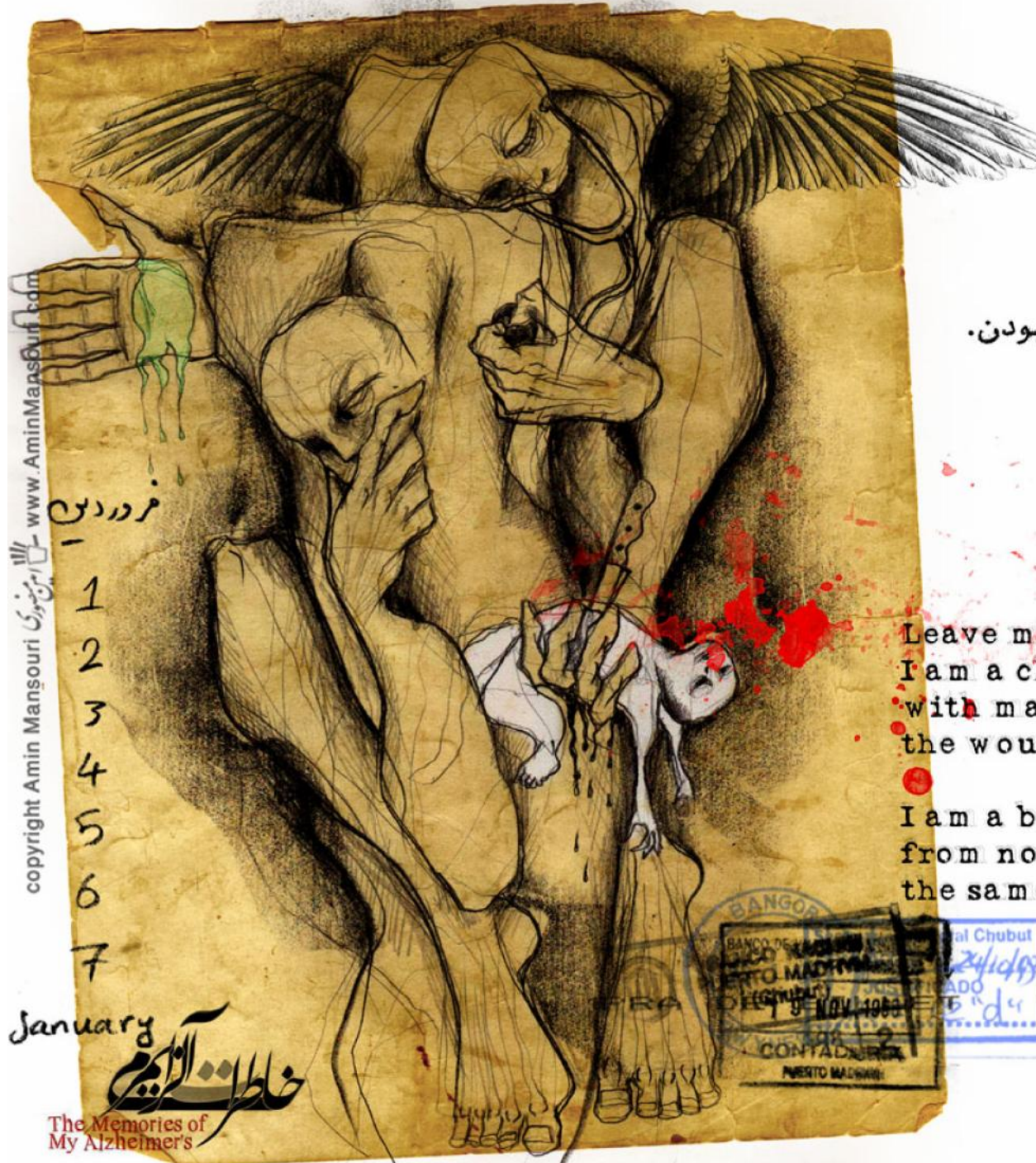
۱۵

January

دشمنم
دوستم
عشقم
معشوقم
همه منم و
بقیه سیاهی لشکرند.

I am the enemy
I am the friend
I am the love
I am the beloved
I am all these and
the rest of the people
are the etcetera.





copyright Amin Mansouri
www.AminMansouri.com

فردردین

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

January
خطرات آلزایمر

The Memories of
My Alzheimer's

رهايم كنيد از هر چه بايد و نبايد ،
من كودكي هستم زخمي
با هزار هزار جاى زخم ،
جاى زخم بهترين بودن ،
دوستداشتنى بودن ، خوب بودن .
من بدم و از خوب بودن متنفرم
زين پس من خودم هستم
همان ، خود ، دوستداشتنى ، آشنا .
تمام .

Leave me alone, from all the dos and don'ts
I am a child, wounded,
with many a thousand wounds,
the wound of being perfect,
being the loveliest, being good.
I am a bad person and I hate to be good
from now on, I am myself
the same person, myself, lovable, familiar.
That is it.





Be careful,
you can destroy the world
with this